

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرِي

مجلس چهل و چہارم

سید محمد حسن حسینی طہرانے

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

قال امامنا الصادق عليه السلام: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا خَوَلَهُ اللَّهُ مِلْكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مِلْكٌ، يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ.

امام صادق علیه السلام به عنوان می فرمایند: «حقیقت عبودیت در سه چیز است؛ اول این که بنده برای خود در آنچه که خداوند از تصرفات و از اموال و از نعم خود به او اعطا می کند احساس تملک نکند و احساس ملکیت نکند زیرا بندگان ملکیتی برای خود نمی بینند بلکه تمام ملکیت را منحصر در ملکیت موالی و مولاهاى خود می بینند.» «يرون المال مال الله» عبيد يعنى بندگان خدا، مال را مال خدا می دانند و در هر جایی خرج می کنند که خدا آنها را امر کرده به تصرف در آنجا و قرار دادن در آنجا.»

در جلسه گذشته راجع به مسائل اعتباری و مسائل حقیقی صحبت شد و عرض شد انسان از این نقطه نظر اختیار در تصرف دارد، در تصرف آنچه که متعلق به اوست زیرا مالک آن تصرفات است، صاحب اختیار آن تصرفات است. الآن من دست خودم را حرکت می دهم؛ اختیار دارم حرکت بدهم و اختیار دارم نه. اختیار دارم که چهار زانو بنشینم یا دو زانو بنشینم. اختیار دارم بایستم یا بخوابم. حرکت کنم یا بنشینم. چرا؟ چون مالک اعضاء و جوارح خودم هستم. اختیار دارم مال را در هر جایی که - البته خلاف شرع نباشد - آن مال را، اموالی که مربوط به خودم هست آن اموال را صرف کنم. نسبت به کیفیت صرف مال به آن مقداری که شارع اختیار به من داده که انشاءالله این بحث هم می آید تا کجا اختیار هست و در چه موارد و مواقعی برای انسان محدودیت وجود دارد. چون نسبت به این مال احساس ملکیت می کنم. اما شخص دیگر نمی تواند در مال کس دیگری تصرف کند. چون این اختیار از طرف شخصی به او عطا نشده، داده نشده. شما نمی توانید در مال همسایه تصرف کنید چون به شما اختیار تصرف داده نشده. اگر تصرف کنید با قانون با شما برخورد می شود. شما را به زندان می برند، تأدیب می کنند. اگر بخواهد ادامه پیدا بکند به حبس و این مسائل کشیده می شود، به مراتب جرم، مراتب کیفری تفاوت پیدا می کند. چرا؟ چون تعدی از حدود و حقوق و اختیار در اینجا انجام گرفته و شارع هم این دخل و تصرفات را تأیید می کند و آن دخل و تصرفات را مذمت و تقبیح می کند. در اسلام، در هر دین دخل و تصرفات باید در محدوده قانون انجام بگیرد.

می گویند یک شخصی رفته بود در یک باغی و شروع کرده بود از درخت بالا رفتن و مشغول خوردن و اینها. صاحب باغ آمد و او را دید. گفت: به چه اجازه آمدی در این ملک من و به چه اجازه از درخت بالا رفتی

و مشغول خوردن و این چیزها هستی؟ این هم خودش را زد به آن راه و به اصطلاح موّحد شد و به توحید نگاه می‌کرد و همه را مال الله می‌دید و می‌گفت: باغ خداست، درخت خدا، من خدا، تو خدا، چه می‌گویی: مال من، ملک من، میوه و درخت من، این حرف‌ها چیه؟ آن هم گفت: خیلی خوب، این حالا که از این راه وارد شده ما هم از همان راه باهاش وارد می‌شویم؛ چوب را برداشت و گفت: چوب خدا، زنده خدا، خورنده خدا. د...بخور. دید نه، این نشد. بله، آن کسی که این حرف را می‌زند از دیوار مردم بالا نمی‌رود، از درخت بالا نمی‌رود، آن حالش حال توحید است و در بهترین حال و در بهترین موقعیت از آن حال استفاده می‌کند و این یک مسأله‌ای است اتفاقاً یکی از آفتهای سلوک و آفتهای انحراف، انحراف فکری و انحراف طریقی این مسأله است که ما در جایی که - و این نفس است، این نفس می‌آید و مسائل را توجیه می‌کند به این نحو - در آن جایی که می‌بینیم با منافع ما و با منافع نفس و با حرکت نفس و با اتّجاه نفس و با تمایلات نفس بعضی از مسائل تطبیق می‌کند تمهلاتی و وسائلی و بهانه‌هایی و ادله‌ای برای توجیه خود، این نفس می‌آید می‌تراشد، درست می‌کند؛ مثل مجسمه‌سازی که به هر کیفیت آن مجسمه ساز و آن شخص می‌تواند این مجسمه را در بیاورد به هر صورتی، مواد را در اختیار می‌گیرد، گاهی به صورت سگ و مار و عقرب این موم را در می‌آورد گاهی به صورت آهو و کبوتر و غزال در می‌آورد، به صورت گل در می‌آورد، آن دیگر در اختیار خود شخص است. این نفس هم می‌آید می‌تراشد. اصلاً درست می‌کند و مجسم می‌کند نه این که فقط تئوری بدهد، اصلاً می‌آید وضعیّت را، وضعیّت موجود و حقیقی به او می‌دهد، نه وضعیّت اعتباری. واقعیّت، می‌گوید: اصلاً واقعیّت این است، اصلاً حقیقت این است اصلاً این طور باید باشد و غیر از این نباید باشد.

چرا؟ چون آن اتّجاه نفس، آن جهت‌گیری نفس، آن درخواست و تمایلات و طلب در یک جهت خاص است، در جهت عام نیست. کلی و جمعی به مسائل نمی‌نگرد، فردی نگاه می‌کند. تک طریقی و تک مسیری نگاه می‌کند. چون در مضیقه قرار می‌گیرد فکر او و خواست او و دلیل او نسبت به یک جریان به نحو دیگر می‌شود. اگر از مضیقه بیرون آمد تفکر او تغییر پیدا می‌کند. چطور شد؟ چرا دو جور تفکر، دو جور راه، دو جور دلیل دارد الآن در اینجا مطرح می‌شود؟ چرا؟ دیروز در مضیقه بودی می‌گفتی: باید اینطور باشد، حالا که از مضیقه بیرون آمدی، فکر باز شده، فکر درگیر بند تمایلات و منافع نفس الآن دیگر نیست. الآن یک بندهای دیگری دارد پیدا می‌کند. الآن نفع خود را در اظهار نظر صریح و باز و جمعی و عام‌الشمول می‌بیند. آن موقع در گرفتاری بود و در گرفتاری نوع دیگری فکر می‌کند و این یکی از مسائل است که هر لحظه ما باید مواظب این مطلب باشیم. اینی که مسأله مراقبه می‌گویند یعنی این. یعنی خود را از گیر نفس و بندها و قیدها در آوردن. آن وقت خدا هم به انسان کمک می‌کند و آن افکار انسان با حقائق یا مطابق یا نزدیک به آن تطابق قرار می‌گیرد. در هر جایی که می‌بینیم مسائل و مصالحی در اینجا برای ما وجود دارد اصلاً خواهی نخواهی بطور اتوماتیک‌وار همین طور یکی پس از دیگری این ادله برای رسیدن به آن مقصود می‌آید همین طور در معرض قرار می‌گیرد.

آقا! اینطور است، مصلحت است، فلان است، اقتضاء می‌کند، الآن مصلحت مسلمین اینطور اقتضاء می‌کند، الآن باید این طور باشد، اگر نباشد آن طور باشد. اما همین که شخص در آن موقعیت نبود؛ نخیر آقا! باید گفت، باید اعلان کرد، چی باید کتمان بشود، چی؟ باید مسأله مطرح بشود، چی باید اخفا بشود، اخفا ظلم است، اخفا فلان است، إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتُرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿البقرة، 174﴾ آن کسانی که کتمان می‌کنند چه هستند، آن کسانی که اخفاء می‌کنند چه هستند، آن علمائی که اخفاء می‌کنند و کتمان می‌کنند حقایق را و معارف را نمی‌گویند، خدا آنها را به چه مسائلی؛ می‌بینیم آن شخصی که در طرف شما هست همان است که، همان رفتار را دارد، حتی به اندازه سر سوزنی مطالب او تغییر پیدا نکرده، یک روشی را دارد. آن آیات چطور شد یک دفعه تغییر پیدا کرد؟ شما تغییر پیدا کردی، نه مقابل شما اگر بد بود بدتر شده و اگر خوب بود بد شده و اگر بد بود خوب شده، نه، مقابل شما همان است و فرق نمی‌کند.

یک مطلبی را مرحوم پدر ما - رضوان الله علیه - ایشان می‌فرمودند، می‌فرمودند: من اکثر مبانی ولائی و حکومتی و قضا را که از علماء سابقین تا به حال نوشته شده من وقتی که ملاحظه می‌کردم می‌دیدم اکثر آنها افرادی بودند، چه در تأیید ولایت و حکومت و قضا نسبت به حاکم دینی و عالم دینی یا افرادی که در جهت مخالف یعنی در مقام رد و انتقاد از مسئولیت حقوقی و قضائی نسبت به عالم دینی، می‌دیدم بحث می‌کردند، می‌دیدم اینها افرادی بودند که - اکثراً، نه همه آنها - افرادی بودند که به یک نحوه تعلقی به قضیه داشتند. یعنی آن کسی که در تأیید صحبت کرده، دستش تو کار بوده، مسئولیتی داشته؛ آن کسی که رد کرده، آن نبوده، در جریان نبوده یا کنار گذاشته شده بوده و امثال ذلک. این دیگر قضیه بدیهی است، دیگر مسأله‌ای است که نیاز به دلیل ندارد.

یک نمونه‌اش را من خودم ذکر می‌کنم؛ یکی از آقایانی که در قزوین دفن شده مرحوم شیخ ملا محمد تقی برقانی است که در همین شاهزاده حسین در آنجا به توسط بهائیت و اینها به قتل رسید. ایشان کسی بود که وقتی در قزوین اقامه نماز جمعه می‌شد، ایشان به سختی در مقابل این قضیه می‌ایستاد. یکی از آقایان، یکی از علماء در قزوین اقامه نماز جمعه می‌کرد، ایشان به سختی می‌ایستاد و تمام مجالس او را، اغلب مجالس او را می‌گویند ردّ و انکار بر تشکیل نماز جمعه تشکیل می‌داد. افراد، اصحابش، مریدانش و امثال ذلک. یک هفته این آقای امام جماعت قزوین آمد طهران و برگردد. ایشان رفت به جایش اقامه نماز جمعه کرد، نبود کسی. آن شخص برگشت و گفتش که: من نفهمیدم این چه حکم شرعی است که با یک رفتن طهران و برگشتن صد و هشتاد درجه فرق کند و شد از مؤیدین اقامه نماز جمعه و شروع کرد از این طرف دلیل آوردن، اسمش هم شهید ثالث شده است، در قزوین هم دفن است. ببینید! این مسأله اختصاص به یک طیف خاص دون طیف خاصی ندارد. اتفاقاً در مسأله مربوط به ما و علماء و روحانیت بسیار این مسأله خطیر و حسّاس است که

چطور نفس می‌آید در یک جا.... در همه جا، در هر صنفی من دیدم، در هر رشته‌ای دیدم، در هر حرفه‌ای دیدم این مطلب را. چرا؟ چون در همه ما نفس موجود است. اشکالی هم ندارد، بالأخره انسان باید در صدد اصلاح بر بیاید، بالأخره ما نفس داریم، شما هم نفس دارید، همه داریم، اگر همه کامل بودیم نیازی به راه و سیر نداشتیم، نیازی به مراقبه و اینها نداشتیم، همه نفس دارند.

پیغمبر اکرم هم می‌فرماید: **أَعَدَا عَدُوُّكَ نَفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ** «بزرگترین دشمنان تو آن دشمن نفس است که تو را در میان گرفته.» بزرگترین دشمنان است. چرا؟ چون هر دشمنی باشد آن دشمن با بدن ما کار دارد، با بدن فیزیکی ما کار دارد، با بدن ظاهری ما و این دنیا کار دارد اما این نفس با بدن اخروی ما کار دارد، با روح ما و سر ما و باطن ما و جان ما کار دارد و او را از رفتن باز می‌دارد، او را از رفتن نگه می‌دارد و مانع می‌شود. چه بسا شده مدتها نسبت به یک قضیه انسان نظری داشته بعد متوجه می‌شود که این نظرش نسبت به این قضیه یک نظر نفسانی بوده. حالا آمده و این مطلب را این ور گفته، آن ور گفته، پخش کرده، این طرف، آن طرف، فساد بار آورده، نمی‌دانم اختلاف ایجاد کرده بعد معلوم می‌شود عجب! این اصلاً نفسانی بوده قضیه، اصلاً مسأله اینطور نبوده. حتی رسول اکرم در یک عبارتی می‌فرماید: **إِنَّ لِكُلِّ إِنْسَانٍ نَفْسًا** بعد از حضرت سؤال می‌کنند: **أَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ نَفْسٌ؟** حضرت می‌فرماید: هر انسانی دارای نفسی است که او را منحرف می‌کند و از مسیر دور می‌کند و حقیقت را باطل و باطل را برای او حق جلوه می‌دهد و او را به سمت باطل سوق می‌دهد تا او را به دره می‌کشاند آخر می‌کشاند. اصلاً دیده شده، اصلاً این نفس می‌آید به هلاکت می‌کشاند. عمر در زمان احتضار از او سؤال می‌کنند که: بهترین فرد را برای خلافت چه شخصی را می‌بینی؟ می‌گوید: مگر بهتر از علی بن ابیطالب هم می‌شود تصور کرد؟ می‌گویند: پس چرا انتخاب نمی‌کنی؟ عمر می‌گوید: **لَا أَتَحَمَّلُهُ حَيًّا وَ لَا مَيِّتًا** «نه در زنده و نه در مردن نمی‌توانم ببینم علی بر خلافت نشسته.» می‌بینید! دارد می‌میرد، خودش هم می‌داند دارد می‌میرد، نیم ساعت دیگر می‌میرد. این تا کجا این نفس می‌آید و انسان را نگه می‌دارد. بابا موقع مردن است دیگر، تو که دیگر به معاد قبول داری. عمر معاد را قبول داشت ولی این قضیه جوری است، جوری می‌آید این دست و پای انسان را می‌بندد و جوری انسان را در یک محصوره قرار می‌دهد که آن عذاب و آن وضعیّت و آن مسائلی را که و آن مبانی و اعتقاداتی را که نسبت به مابعد در نظر دارد، تمام اینها را پوشش می‌اندازد، هی پوشش می‌اندازد، هی پوشش می‌اندازد. این چه قدرتی است؟ راهش چیست؟ راهش یک حرکت، یک خیز، یک جهش. تا انسان می‌بیند که دارد نفس می‌آید برایش خلاصه بازی درمی‌آورد و ملق می‌خواهد بزند دیگر، تا می‌زند برود یک پاتک بزند اصلاً نگذارد این هی در ذهنش تقویت بشود و هی بیاید هی جا باز کند که دیگر آن موقع مشکل باشد. چون هر چه بگذرد بر این تخیلات و تصورات و این مسائل، هی آن نفس موقعیتش را در انسان تثبیت می‌کند، هی ریشه‌ها زیاد می‌شود، این ریشه‌ها هی جلوتر می‌رود. بعضی درخت‌ها هستند ریشه‌هایشان خیلی طویل است. می‌گویند درخت توت ریشه‌اش خیلی طویل است

خیلی، حتی تا چند منزل هم همین طور این ریشه ادامه پیدا می کند یا درخت نخل می گویند خیلی ریشه اش ادامه.... بعضی درخت ها هستند نه، همان ریشه شان در همان محوطه خیلی، یکی دو متر شعاع بیشتر آنجا گسترش پیدا نمی کند. اگر می خواهی شما این درخت توت را ضرر دارد یا این درخت نخل اگر ضرر دارد از منزل درآوری هر چه زودتر در بیاور نگذار این درخت بزرگ بشود، نگذار تنومند بشود، نگذار ریشه بدواند که آن موقع خیلی مشکل است به خصوص که انسان وسیله هم نداشته باشد.

سر چشمه شاید گرفتن به میل | | چو پُر شد نشاید گذشتن به پیل

تا وقتی هنوز دارد تخیلات می آید و هنوز تثبیت نشده انسان بیاید و جلوگیری کند و نگذارد، فوراً خلافتش را انجام بدهد. وقتی خلافتش را انجام داد نفس خلعت سلاح می شود سپر می اندازد و انسان احساس انبساط می کند. آن بهجتی که برای انسان پیدا می شود و انبساط، به خاطر این پاتکی است که الان آمده به نفس زده. خیلی سریع. از یک برادر فرض کنید که از یک برادر مؤمن به دل یک فرض کنید که کدورتی دارید. نفس شروع می کند: بله، تقصیر آن بود، آن این کار را کرد که این طور شد، من نمی روم، منزلش نمی روم، بگذار بماند، ده سال هم بگذار بماند، این کار را کرده توقع دارد حالا من منزلش بروم؟ این کار را کرده توقع دارد بهش سلام کنم؟ تا این چیزها می خواهد بیاید اصلاً فوراً مشغول کتاب خواندن بشوید، مشغول قدم زدن بشوید، نگذارید بیاید و در اولین فرصت بلند شوید بروید منزلش؛ شب بلند شوید بروید:

- سلام علیکم!

- و علیکم سلام و رحمة الله! چرا اینجا آمدید؟

- آمدیم سلام و علیک کنیم، آمدیم بیائیم بنشینیم چای بخوریم، میوه بخوریم، نیایم تو؟ اگر می گویی

نیایم برمی گردیم!

- نه بفرمائید، بفرمائید.

هیچی می آییم اینجا یک میوه و یک چای و مسأله تمام می شود. اما اگر قرار باشد هی ادامه پیدا کند، هی ادامه پیدا کند، این از این طرف، آن از آن طرف، هی اینها از هم دور می شوند، حالا اینجا بودند، هی فاصله می گیرند، فاصله می گیرند یک متر. دو متر، می روند، می روند تا یک جا که یکی در مشرق و یکی در مغرب می ایستند، موقعیت اینها بعد بین مشرق و بین مغرب می شود. این راه، راه خدا نیست. اولاً: یک رفیق را از دست دادید، این یک؛ ثانیاً: تبعاتی بر این مسائل مترتب شده، خلافت هایی...؛ ثالثاً - که از همه اینها مهمتر است -: بین خودت و بین خدا راحت را بستی. این نفس دیگر نمازش نماز نیست. شما بدانید - این مطلبی را که خدمتتان عرض می کنم از خودم نمی گویم، از بزرگان نقل می کنم - اگر بین دو برادر مؤمن خلاف باشد، یک وقتی آن خلاف باید باشد و بر اساس یک تکلیف است که البته آن یک موارد خاصی دارد و در جای خودش...، نه، همین اختلافات ظاهری، اختلافات شخصی، اختلافات مالی، مسائلی که طبعاً بین افراد موجب

نقار و موجب خلاف است، اگر این هست، اگر این مسأله است که معمولاً بین مردم وجود دارد، اگر این قضیه باشد، شما بدانید با وجود یک همچنین موقعیت نفس، آن نماز دیگر نماز نیست ولو هر چه حضور قلب داشته باشید، آن نماز اثر نمی‌گذارد، به اندازه سر سوزنی اثر نمی‌گذارد، اگر بخواهد اثر بگذارد اثر عکس می‌گذارد، این دیگر خیلی خراب می‌کند کار را. خراب آنجایی است که انسان نماز بخواند، به واسطه نماز در نفسانیاتش بیشتر فرو برود این بیشتر ریشه بدواند، این طوری است دیگر **و نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا** ﴿الإسراء، 82﴾ قرآن برای شفاء و رحمت است. شفاء از چی؟ شفاء از همین‌ها، شفاء از همین امراض، نه شفاء از سرطان و سردرد و زخم معده، حالا ممکن است آنها هم باشد و هست، برای اهلش آن هم هست. ولی قرآن شفای از چیست؟ شفا از این چیزهایی که اگر آن با یک قرص آسپرین برطرف می‌شود این با هزار من دوا از بین نمی‌رود.

بایزید بسطامی داشت از یک جا می‌گذشت دید یک سگی کنار خوابیده، باران می‌آمد، خیس بود، سگ تر بود. این عباى خودش را جمع کرد همچنین که به سگ نخورد، یک حالتی.... حالا یک وقتی انسان عبایش را جمع می‌کند و نمی‌خورد بر اساس تکلیف، یک وقتی نه یک حالتی هم به خود می‌گیرد، آن منظور است. یعنی همچنین عبا را جمع می‌کند می‌گوید: آخ آخ! آن چیه، مثلاً سگی که حالا.... آن منظور از این مسأله است. سگ به زبان درآمد - البته در زبان مکاشفه - گفت: چی؟ تو چرا این حال را به خود گرفتی؟ عبایت را جمع کردی من نجس نشوم خیلی خوب! این حالت دیگر چیست؟ بگو ببینم بایزید! کی تو را بایزید کرد و کی مرا سگ قرار داد؟ غیر از این که خالق تو و خالق من یکی است. چرا اینجوری می‌کنی؟ وقتی می‌خواهی از پیش من رد شوی حالت به خود می‌گیری. اینی که خدمتتان عرض می‌کنم اینها مسائلی است. خود شنیدم از بسیاری از افراد بعد از گذشت سالیان می‌گویند آقا ما سالک بیست و پنج ساله‌ایم این سالک دو ساله دارد به ما درس یاد می‌دهد. این همان کار بایزید است. آن منتها با سگ برایش این حال است، این با یک خلق خدا با یک خلق دیگر. هر دو یکی است. معیار و ملاک یکی است. ظهورش فرق می‌کند، مظاهرش تفاوت دارد. گفت: چه شخصی ترا بایزید قرار داد که اینقدر به دنبالت بیفتند و مُرید و بیا و برو و چه شخصی مرا سگ قرار داد اینجا بیفتم و کسی به ما اعتنا نکند؟ پس خالق تو و من هر دو یکی است، در این هم شک داری؟ گفت: نه. خیلی خوب، پس این یکی. گفت: مسأله دوم، گفت: این نجاستی که الآن تو داری از او پرهیز می‌کنی یک نجاست و قذارت ظاهری است، با یک مش آب هم آن نجاست برطرف می‌شود تبدیل به طهارت می‌شود. عبایت به من خورد یک لیوان آب می‌ریزی بیشتر هم نه، نیاز به وسواس هم ندارد و این کسانی که وسواس و اینها به خرج می‌دهند اینها همه‌اش خلاف است. با یک لیوان آب می‌شود وضو گرفت آقا جان!، با یک تنگ آب می‌شود غسل کرد، خیلی آب مصرف نکنید. بنده خودم با مرحوم والد - رضوان الله علیه - در عرفات بودیم؛ من آب می‌ریختم روی ایشان و ایشان غسل روز عرفه انجام می‌داد و روز منی، هر دو، یک آفتابه، به

اندازه همین پارچی که در دست من است بیشتر آب مصرف نشد یا کمتر، دارم شهادت می‌دهم. گفت: با یک لیوان، با یک مشت آب، می‌توانید شما این قذارت و این نجاست ظاهر را از بین ببری، برو به داد نجاست دلت برس که به هفت دریا شسته نخواهد شد؛ این هم دو. کی دارد این حرف را می‌زند؟ سگ نمی‌گوید این حرف را، کس دیگر دارد این حرف را می‌گوید. سوّم: شکر خدا را که مرا سگ آفرید که کسی که من اعتنا نکند تا مثل همچو تو بازیدی مبتلا نشوم به یک عده مُریدی که اینها دنبال من بیفتند و من را از آن حقیقت و از آن باطن و چشم باطن مرا کور بگردانند. من یک سگی هستم افتادم در اینجا و کسی به من اعتنا نمی‌کند تا مبتلای به این امراض نباشم. چرا؟ چرا انسان باید این طور باشد؟ هر چه انسان می‌گذرد و هر چه بر انسان می‌گذرد باید آن جنبه عبودیت بیشتر باشد حالا ما می‌بینیم بعضی‌ها می‌آیند می‌گویند: آقا! ما پانزده سال پیش آقا بودیم، بیست سال پیش آقا بودیم این جوجه دارد می‌آید به ما درس می‌دهد. جوجه کی است؟ پانزده سال کیست؟ مگر به زمان است؟ مگر سیر و سلوک به زمان و به مکان و به وزن و کشی‌منی و کیلویی و هر کس فرض کنید که سنّ بیشتر و...؟ این حرف‌ها چیست؟ گاهی اوقات انسان مسائل و مطالبی را از یک افراد مبتدی می‌بیند و می‌شنود که افراد دهها سال راه رفته، هنوز در آن قضایا گیر هستند.

بنابراین مال به واسطه ملکیت برای انسان اختیار می‌آورد و هر جا که آن ملک، ملک حقیقی است، آنجا چیست؟ آنجا اختیار تصرف است. حالا سؤال ما این است ما که وجودمان از وجود حضرت حقّ جلّ و علا است و نزول آن فیض وجود در قوالب و تعینات که از مقام اجمال به مقام بسط و انبساط درآمد پس اولای به این تصرف که خواهد بود؟ آیا ما هستیم یا پروردگار است؟ ما که وجودمان مُنبعث از وجود پروردگار است و جز آن ذات حیّ قیوم اطلاق و لایتناهی چیز دیگری نبوده است تا ما را از او بزاید و خلق کند و به این عالم بیاورد. پس بنابراین آیا او از خود ما به ما اولی و صاحب اختیارتر و صاحب تصرف‌تر نیست؟ حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه‌السلام، ایشان این مطلب را اینطور می‌فرماید: **إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** (المائدة، 118) ﴿خداایا! اگر تو این مردم را عذاب کنی کار خلافی نکردی اینها بندگان تو هستند. وجود اینها وجود توست و نازله وجود توست. پس بنابراین تو در مُلک خود دخل و تصرف کردی، کسی نمی‌تواند اعتراض کند. اما اگر آنها را ببخشی غفران و رحمت لازمه ذات تو و لازمه وجود توست.﴾ اینجاست که در آیات قرآن نقلاً و به مقتضای ادله عقلی، عقلاً، پروردگار متعال و مبدأ اعلا و علت العلل برای همه موجودات، اختیارش نسبت به اعمال و کردار ما و کیفیت تصرف ما، از ما بیشتر است، اختیارش از ما بیشتر است. اگر ما بدون رضایت الهی و بدون تکلیف، آمدم کاری انجام دادیم او می‌گوید دخل و تصرف در مال من چرا کردی؟ ما نمی‌توانیم بدون دلیل شرعی بیایم انگشت خودمان را قطع کنیم؛ می‌گوییم: آقا! انگشت مال ماست می‌خواهم قطع کنیم. خدا می‌گوید: حق نداری تو مال خودت نبودی که بیایی هر دخل و تصرفی بخواهی در خودت بکنی، تو مال من هستی و باید به اذن من و اجازه من هر عملی را انجام بدهی. اگر کسی

قتل نفس کند یعنی خودش را بکشد، اگر شخصی خودش را از بین ببرد، همان گناهی را که برای قتل نفس غیر بر او مترتب است بر خودش مترتب است؛ یعنی عذاب جهنم و عذاب الیم است. چرا؟ چون ما در مولا تصرف کردیم، در ملک مولا ما تصرف کردیم، ما نمی‌توانیم هر کاری را انجام بدهیم. لهذا چون پروردگار متعال به واسطه ولایت تکوینی و صاحب اختیار بودن نسبت به ما، پروردگار متعال صاحب تصرف است نسبت به خلائق و نسبت به بندگان، فقط او می‌تواند تشریع احکام و جعل احکام - احکام شرعی - بکند و افراد را موظف به اطاعت از اوامر و نواهی شرعی بکند غیر از پروردگار کسی نمی‌تواند حتی جبرئیل بیاید نمی‌تواند این حرف را بزند. چرا؟ چون فقط اوست که مالک تصرف است و غیر از پروردگار همه عبد و همه عبيدند و در قبال ذات جلال ربوبی و اطلاق در ولایت ربوبی و قهاریت ربوبی و قیومیت علی الاطلاق ربوبی همه علی السوی هستند حتی پیغمبر اکرم؛ هیچ کس نمی‌تواند. آیه قرآن صراحت دارد؛ نبی و رسولی نمی‌تواند از جانب خدا بیاید و به دیگران بگوید مرا اطاعت کنید ... **ثُمَّ يَقُولُ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ ... ﴿آل عمران، 79﴾** «بندگان من باشید، در تحت اطاعت من در بیایید.» هیچ کس نمی‌تواند این کار را انجام بدهد. فقط و فقط این اختصاص به ذات پروردگار دارد. لذا آن ذات که دارای ولایت تکوینی است، او به مقتضای آن ولایتی که خودش در قرآن می‌فرماید ... **وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ﴿ق، 16﴾** «ما از رگ حیاتی تو - که رگ و رید، رگ گردن، رگ حیاتی است - از رگ حیاتی تو از آن دم و خونی که در رگهای تو جریان دارد و باعث ادامه حیات و استمرار حیات توست، ما از آن خون به تو نزدیکتریم.» نزدیکتریم یعنی چه؟ یعنی همه زمام وجود تو دست ماست؛ بخواهیم، ادامه می‌دهیم، نخواهیم، یک فاتحه برای آقا بخوانید که از دنیا رفت، تمام شد. بخواهیم، امروز را برایت نگاه می‌داریم، نخواهیم، فوراً رگ حیات تو را قطع می‌کنیم. بخواهیم، مرض بر تو مسلط می‌کنیم، بخواهیم صحت بر تو مسلط می‌کنیم. این را می‌گویند: **وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ** از آن خون که در جریان است، اگر خون از جریان بایستد همه سلول‌ها می‌میرند. بعد از چهار دقیقه اول مغز از کار می‌افتد بعد یکی یکی چیزهای دیگر، خیلی خیلی بخواهد دوام پیدا بکند بعضی از اعضا هستند شش ساعت می‌گویند بعد از فوت هم ادامه دارند، مثل این که فرض کن قرنی و اینها. اما بعد دیگر می‌میرد. این خونی که حیات انسان به آن خون بستگی دارد یک لحظه بایستد همه دستگاهها از کار می‌افتد. از این خون نزدیکتر به بدن ما چیست؟ هیچی. همین، همین مایع، همین مایعی که از چند چیز تشکیل خدا می‌گوید: ما از این هم به تو نزدیکتریم چون آن خون هم در اختیار ماست؛ ما بخواهیم نگهش می‌داریم. حالا هی همه جمع شوید، هی دم و دستگاه بیاورید، هی نمی‌دانم دستگاههای ...، نوار بیاورید، نوار قلب بیاورید، نمی‌دانم عکس برداری بکنید، اسکن بکنید، چکار بکنید، نشان بدهید، بالا، پایین

من ایستاده بودم در همان زمان ارتحال مرحوم آقا. خلاصه دیگر دستگاهها داشتند نشان می‌دادند یکی یکی عضلات قلب چپ، راست، یکی یکی داشت آنها از کار می‌افتاد و آن به اصطلاح آثار فوت داشت یکی

یکی روشن می‌شد، اینها هم همینطور ایستاده بودند نگاه می‌کردند. حالا یکی هی نفس می‌چیز می‌کرد، یکی نمی‌دانم فرض بکنید که، یکی هم...، بندگان خدا. ما هم همین طور نگاه می‌کردیم، می‌دیدیم قضیه به همین روال است، قرار بر این است که قلب بایستد، کارش نمی‌شود کرد، اراده و مشیت او الآن دیگر تعلق گرفته بایستد. آقا آن را صدا کن بیا، آقا آن را فلان کن، آقا شوک بده، آقا فلان بکن، من گفتم: آقا! فایده‌ای ندارد آقا! این مسأله، چرا اینقدر اذیت می‌کنید؟ چرا اذیت می‌کنید مریض را؟ هیچی، بعد وقتی که دیگر کاملاً صاف شد و فلج شد هیچ، دیگر چیزی نبود، یکی آمد گفت: آقا! حالا هر چی می‌خواهی بخوان دیگر، یاسین می‌خواهی بخوان، آنهایی که آنجا بودن گفتند. **و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ** این کی بود؟ این شخصی بود که ما این را ولی می‌دانستیم، این شخصی بود که ما این را صاحب اختیار می‌دانستیم، این شخصی بود که ما این را نسبت به هر امری که می‌خواست انجام بدهد قادر می‌دانستیم و من شوخی نمی‌کنم، حالا ما مطالب را نمی‌گوییم، بعد اگر حالا فرصت شد گاه‌گاهی از حالات ایشان و آنچه از ایشان سرزده، من گاهی می‌گویم حالا بعد، فعلاً نه. چی شد؟ خودش که نمی‌تواند الآن دیگر، افتاده مثل یک چوب، پلکش هم نمی‌تواند دیگر به هم بزند، ناخنش هم دیگر نمی‌تواند حرکت بدهد، انگار صد سال است از دنیا رفته. امامش هم همینطور، پیغمبرش هم همینطور، انگار نه انگار، صد سال. همان امیرالمؤمنینی که عمرو بن عبدود را چه می‌کرد و جنگ صفین را چه می‌کرد و لیلۀ الهزیرش چه بود و کذا و کذا و که زره امیرالمؤمنین پشت نداشت چون حضرت می‌گفت: من پشت به دشمن نمی‌کنم که احتیاج به زره داشته باشم. من در مصاف، همیشه در قبال هستم. یک تنه می‌رفت و برمی‌گشت این امیرالمؤمنین وقتی که قبض روح شد و روح مقدّسش به ملاء اعلیٰ رفت مثل چوب، انگار صد سال است حرکت ندارد، تمام شد، هیچی و این مقام غیرت پروردگار است. خدا می‌گوید: برای من همه یکی هستند. اینکه خدمتتان عرض می‌کنم اینها را یکی یکی رویش نظر دارم تا این که آن نتیجه‌ای که می‌خواهم رویش قرار بدم آن نتیجه را بهش برسیم. خدا می‌گوید: برای من بین مورچه و بین پیغمبرم تفاوت نمی‌کند، هر دو را قبض روح می‌کنم. ببین! این مورچه الآن در اینجا ساکن، این رسول خدا را هم ببین، افتاد، تمام شد. اگر امیرالمؤمنین رسول خدا را بلند نمی‌کرد توی قبر بگذارد هزار سال همین بدن رسول خدا روی زمین بود. این بدن دیگر نمی‌تواند برود توی قبر، باید یکی این را بلند کند دیگر بگذارند. التفات می‌کنید؟ اگر امام سجّاد نمی‌آمد و با طائفۀ بنی‌اسد این بدن سیدالشهداء علیه‌السلام را در قبر نمی‌گذاشت همین طور.... مگر سه روز نبود؟ سه روز بدن سیدالشهداء همین طور روی زمین بود. امام سجّاد می‌آید به قوۀ امامت در آن وقتی که همین طور کاروان به سمت کوفه می‌رفت و حضرت در غل و زنجیر بود، حضرت آن موقع می‌آید و بنی‌اسد را می‌گویند، این را چه کنیم، چه کنیم، بیاورید، یکی یکی شهدا را می‌آوردند دفن می‌کنند، حضرت ابوالفضل در آنجا، بقیۀ شهدا در اینجا. اگر نکنند می‌ماند، از دنیا رفته است. خدا می‌گوید: برای من همه یکی‌اند، هیچ تفاوتی برای من ندارند. پس حالا باید سراغ کی بیاییم؟ سراغ چه ذاتی باید بیاییم؟ سراغ آن کسی که از خود ما

و اختیار ما به خود ما به ما اولی است. یعنی من خودم بخواهم تصمیمی بگیرم اگر منطبق باشد با اراده او، انجام می‌شود، منطبق نباشد انجام نمی‌شود؛ با خواست او اگر منطبق باشد انجام می‌شود وگرنه انجام نمی‌شود. ببینید! قاعده، قاعده عقلی بود، ما با قاعده عقلی آمدیم جلو. چرا ما می‌توانیم در اعمال و در جوراج و اعضامان تصرف کنیم؟ چون ما مالک حقیقی اینها هستیم - مالک عرفی یعنی - چرا پروردگار باید به ما امر و نهی کند، نه شخص دیگر؟ چون او مالک حقیقی ماست و از ما به ما نزدیکتر است. پس به قاعده عقلی امر و نهی و الزام بر فعل و الزام بر ترک فعل از شخصی باید سر بزند که آن شخص نسبت به انسان مالک حقیقی باشد و آن کیست؟ آن ذات پروردگار است. پس شرع باید از ناحیه ذات پروردگار بیاید نه کسی دیگر، اگر یکی دیگر بیاید همین جا بگوید، در خیابان: آقا! بنده به شما امر می‌کنم شما این کار را بکنید. بیخود می‌کنی، برو پی کارت. یکی دیگر بیاید بگوید: آقا! من می‌گویم شما این کار را انجام بدهید. نه، بینم صلاح است، صحیح است انجام می‌دهم و الا هیچ الزامی هم نیست اگر هم در این دنیا زور نداشتم با چماق مجبور شدم، آن دنیا جلویت را می‌گیرم. امام حسین علیه‌السلام به آنها فرمود: من دست در دست یزید نمی‌دهم، یزید غاصب است، یزید قمار باز است، یزید شطرنج باز است، قمار باز است. امام سجاد علیه‌السلام فرمودند: از شیعه ما نیست کسی که نگاه به شطرنج کند و یزید را لعنت نکند؛ روایت از امام سجاد علیه‌السلام است. یزید قمار باز است، یزید شطرنج باز است، یزید سگ باز و میمون باز است، اینها همه دروغ نیست، تواریخ نقل کرده‌اند. من پسر رسول خدا، اگر امام هم نباشم، شما ما را به امامت که قبول ندارید ولی بالأخره مسلمان که هستم، اختیار که دارم، شعور که دارم، پسر پیغمبر که هستم، من بیایم تو دست یزید قمار باز به عنوان خلیفه رسول خدا بیعت کنم؛ این چقدر شرم آور است. امام حسین گفت: من این کار را نمی‌کنم، نمی‌گویم شما من را امام بدانید، نمی‌خواهم هم امام بدانید. من یک مسلمانم و حق دارم بر طبق اختیارم و بر طبق شعورم و بر طبق مدارکم، من حق دارم یا حق ندارم؟ اگر حق ندارم بیایید هر کاری می‌خواهید بکنید، دست در دست یزید نمی‌دهم، تا وقتی که توان دارم باهاتان می‌جنگم وقتی که توان ندارم بزنید بکشید. مگر غیر از یک کشتن، مگر غیر از یک جدا شدن؛ آن احاطه شما و تسلط شما بر بدن مگر غیر از این، شما کاری می‌توانید بکنید؟ مگر بر روح من شما تسلط دارید؟ مگر بر جان و سر و آن تعلق و ربط من با پروردگار شما تسلط دارید؟ همین یک بدن است بیایید بزنید؛ این بدنی که با یک گلوله می‌افتد، این بدنی که با یک سیانور می‌افتد، این بدنی که با یک فرض کنید که یکی تو گیج‌گاه بزنند می‌افتد، خُب بیایید بزنید. غیر از این که شما کاری نمی‌توانید انجام بدهید. آن طرف قضیه را چه کار می‌کنید؟ آن طرف خط را چکار می‌کنید؟ حالا بزنید ما بیفتیم، تمام شد؟ نه آقا جان! تازه حالا اول باز شدن پرونده است. بزنید پسر رسول خدا را بیاندازید و فلان بکنید و اسیر بکنید و علی اصغرش را چه بکنید، فلان کنید، خیال می‌کنید به همین راحتی تمام شد و رفت؟ تازه پرونده شما باز می‌شود. بر فرض که در این دنیا یک شخصی بیاید بر یک عده‌ای حکومت کند و با زور و سرنیزه بخواهد بیاید

مطالب خودش را بر یکی اعمال بکند، حالا کرد که کرد ولی قضیه به همین تمام می شود؟ تمام نمی شود. چه کسانی بودند آمدند و در این تاریخ، ما دیدیم از زور داران و زر مداران آمدند و زور گفتند و به زور تحمیل کردند و بعد هم عاقبت آنها چی شد؟ عاقبت آنها همان شد که خود آنها انجام می دادند با افراد دیگر. چرا؟ مالک اصلی دیگری است. آن مالک اصلی را چکار کردی؟ گیرم در این که در اینجا زورت به یک شخصی رسید، گیرم در اینجا از نظر ظاهر توانستی برتری بجویی، آیا توانستی بر آن مالک اصلی ات هم غلبه کنی یا نه؟ آیا توانستی بر آن مالک اصلی چیره بشوی و تقادیر او را و مشیت او را هم در اختیار بگیری؟ این را که دیگر نمی توانی. پس یک خرده سرمان را بیندازیم پایین، یک خرده دیگر بیشتر فکر کنیم، یک خرده متواضعانه تر با مسائل برخورد کنیم. آخر چقدر سرکشی؟ چقدر من منم؟ چقدر من اینم، تو اوئی، اینطوری است؟ این که نمی شود. این حقیقت مسأله است، این اعتباریت قضیه است، این واقعیت است، خودمان هم که داریم می بینیم.

اینجاست که قضیه و مسأله اطاعت شرعی انحصار به اطاعت از پروردگار قرار می گیرد. اطاعت مال خدا است و بس؛ نه مال امام است، نه مال پیغمبر است، نه مال جبرائیل است، نه مال میکائیل است، نه مال افراد عادی است، نه مال دنیایی است، نه مال روحانیت است، نه مال غیر...، هیچکس در عالم وجود غیر از ذات پروردگار حق تصرف و حق امر و نهی نسبت به بندگان را ندارد. این مال ولایت تکوینی. حالا نکته از اینجا به بعد است؛ این ولایت تکوینی که اختیار تصرف است نسبت به اشیاء اگر این ولایت تکوینی را خداوند به کسی دیگر بدهد. مثل ذوات معصومین علیهم السلام، چهارده معصوم که آنها واسطه فیض از جانب پروردگار به جانب بندگان؛ واسطه نزول حقیقت و نور وجودند از مقام اجمال به مقام بسط و انبساط؛ واسطه تنزل مقام احدیت هستند به مقام واحدیت در تمام مظاهر، چه مجردات و چه عالم طبع و عالم مادیات. این چهارده نفر و این چهارده ذات - ذات مقدس - فقط اینها هستند که واسطه فیض از مبدأ اعلی به عالم وجود هستند. یعنی الآن امام زمان ارواحنا فدا، حضرت بقیة الله الآن واسطه فیض است از پروردگار به جمیع عالم وجود، از ملائکه مقرب گرفته تا به آن ذرات نامرئی در عالم ماده. واسطه کیه؟ امام زمان است. این امام زمان علیه السلام ولایتش می شود ولایت تکوینی ولایت پروردگار. پس او می شود اولی به تصرف نسبت به ما. در مقام عبودیت الآن امام زمان علیه السلام اولی به تصرف است همان طور که خدا اولی به تصرف است. پس در واقع دو چیز هستند - من این می خواستم خدمت... - هر چه هست خدا است فقط، متها پروردگار - نیست اولی به تصرف است، نیست او ولایت تکوینی دارد - آن ولایت تکوینی خودش را ممکن است در قالب یک نفر در این مقام، در مقام نزول اراده و مشیتش و نزول آن فیض وجود، در قالب او قرار بدهد، یک شخصی را واسطه بشود. مگر ما وسائط نداریم؟ مگر ملائکه وسائط نیستند؟ مگر در قرآن «وَالْمُدْبِّرَاتِ أَمْرًا» نداریم؟ مگر در قرآن ملائکه عذاب به قوم نوح و قوم لوط و امثال ذلک نداریم؟ مگر ملائکه رحمت نداریم؟ این ملائکه

واسطه مگر نیستند؟ یعنی آن حقیقت اراده و مشیت پروردگار را با خودشان در این عالم می‌آورند و اجرا می‌کنند، این ملائکه، ما نمی‌بینیم. ما ملائکه روز داریم، ملائکه شب داریم، ملائکه شب یک کارهایی انجام می‌دهند، ملائکه روز کارهای دیگری را انجام می‌دهند، ملائکه عذاب داریم، ملائکه رحمت داریم، ملائکه علم داریم، ملائکه رزق داریم، ملائکه موت داریم، ملائکه حیات داریم. هر کدام از اینها با آن ولایت و قدرت، آن قدرت و آن قوایی که پروردگار متعال در ملائکه به ودیعت گذاشته، با آن اراده و با قدرت و ولایت پروردگار است که در این عالم آن جریان تقادیر الهی را در اینجا تکوین و تحقیق می‌بخشند، آن ملائکه. پس ملائکه هستند که صحت و مرض می‌آورند، ملائکه هستند که موت و حیات می‌آورند، در قرآن هم داریم **قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ** **(السجده، 11)** «ملک الموت جان شما را می‌گیرد» **الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُم الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ ...** **(النحل، 28)** «آن کسانی که ملائکه آنها را قبض روح می‌کنند در حالی که بر خودشان ظلم کردند در این دنیا...» ملک الموت در رأس، ملائکه‌ای که در تحت نظر او هستند مثل یک فرمانده یک لشگری که می‌خواهد یک جایی را فتح کند. می‌گوید: تو برو آنجا را بگیر، آن گروه برو آنجا را بگیرد، آن گردان برو آنجا را فتح کند، آن برود چکار، آن هم خودش... . ملک الموت ملائکه‌ای را دارد، حضرت اسرافیل ملائکه‌ای دارد، جبرائیل ملائکه‌ای دارد، همه اینها ملائکه مقربیه هستند که اینها می‌آیند و در این عالم کار انجام می‌دهند. دیدید وقتی به یک مریض هر چه قرص و دوا می‌دهید خوب نمی‌شود؟ چرا؟ از آنجا پیچ هنوز سفت است، پیچ شل نشده، بعد شخص می‌آید یک حمد می‌خواند، پیچ شل می‌شود، خوب می‌شود. این مال این است. دیدید به یکی قرص نداده خوب می‌شود؟ به خاطر این که این باید از آنجا بیاید. خیال نکنید قرص و دوا هم خارج از آن است، آن هم همان است، فرق نمی‌کند همه یکی است، منتها آن دوايي که می‌خواهد الآن تأثیر کند باید ببینیم آیا ملک بهش اجازه داده تأثیر بکند یا نکند، اگر اجازه نداده این دوا اثر نخواهد کرد. این قدر که سهل است، یک شیشه، اگر یک بشکه هم فرض کنید که از این دوا بنوشی هیچ اثر نمی‌کند. چرا؟ هنوز اجازه تأثیر داده نشده، هر وقت اجازه تأثیر داده شد تأثیر، نشد، نشد. تمام این ملائکه با ولایت تکوینی، آنها در این عالم کار انجام می‌دهند و الا شما تصور کردید که ملائکه می‌آیند پرونده باز می‌کنند می‌بینند در این پرونده خدای متعال به آنها دستور داده که برو فلان کار را انجام بده، به صرف گفتن یک امر اعتباری، آیا آن ملائکه می‌توانند قدرت پیدا کنند، عملی را انجام بدهند؟ من فرض کنید که من باب مثال به یک بچه، به یک بچه پنج ساله بگویم یک سنگ پنجاه کیلویی را از اینجا بردار آنجا بگذار. هزاری هم اگر بگویم آن بچه می‌تواند بردارد؟ این می‌شود اوامر اعتباری. به کی می‌توانم این حرف را بزنم؟ به شخصی که قدرت دارد پنجاه کیلو را بردارد، می‌گویم: آقا! این پنجاه کیلو را بردار؛ آن برمی‌دارد. پس باید این قدرت در او باشد. این نکته‌ای است که من می‌خواهم عرض کنم که این واسطه‌ها و وسائلی که دارند می‌آیند از جانب پروردگار و قضای الهی را در این عالم دارند جریان می‌دهند با قدرتی که خدا داده دارند می‌آیند، نه

صرفاً یک اعتبار و یک امر و یک انشاء. اگر خدا بگوید برو این کار را بکن ولی قدرتش را بهشان نده آیا می‌توانند انجام بدهند؟ می‌توانند قبض روح بکنند؟ می‌توانند آن ملائکه عذاب بیایند و آن قوم لوط را، عذاب را برایشان وارد کنند، انگار هزار سال است از دنیا رفته‌اند؟ می‌توانند آن ملائکه عذاب بیایند زلزله بیاورند، اصلاً به طور کلی شهر را در زیر زمین دفن کنند؟ تا قدرت نداشته باشند از کجا می‌توانند؟ فرض کنید که من به این دیوار، به این سنگ، به این چوب، می‌گویم این فلان کار را بکن، قدرت ندارد. پس این ملائکه با ولایت تکوینی پروردگار که در این عالم می‌آیند کار انجام می‌دهند اگر ولایت تکوینی را نداشته باشند نمی‌توانند سر سوزنی را از جای خود تغییر بدهند.

حالا می‌آییم سراغ امام؛ امام علیه‌السلام بر ملائکه ولایت تکوینی دارد. روشن شد قضیه. یعنی کل عالم وجود الآن زیر اراده و مشیت حضرت بقیة‌الله دارد می‌گردد. پس امام زمان علیه‌السلام از خونی که در ورید ما و در رگ ما در جریان است به ما نزدیکتر است. روشن شد قضیه. امام حالا که به ما نزدیکتر است و صاحب اختیارتر است آن می‌تواند دیگر به ما امر کند نه کس دیگر. یعنی همان طوری که پروردگار از نقطه نظر تکوین صاحب اختیار و تصرف ما بود و حق الزام بر فعل و الزام بر ترک از ناحیه پروردگار فقط معقولیت دارد و از غیر پروردگار معقولیت ندارد اصلاً، همان طور الزام بر فعل یا الزام بر ترک فقط از ناحیه حضرت بقیة‌الله الآن ارواحنا فداه معقولیت دارد و هیچ کس دیگر نمی‌تواند این را انجام بدهد؛ اختصاص به ذات آن حضرت دارد و همان مسأله ... **وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ﴿١٦﴾** الآن در وجود حضرت بقیة‌الله الآن مجسم است. حضرت بقیة‌الله از رگ گردن به ما نزدیکتر است. چرا؟ چون ولایت تکوینی دارد.

پس بنابراین اینجا است که می‌فرماید سیدالشهداء علیه‌السلام معرفت خدا معرفة أهل كل زمان امامه الذي يجب عليهم طاعته امام زمانی است که واجب است اطاعت کند. برای این است، چون ولایت این ولایت اوست والّا معرفت افراد عادی، زید پسر عمرو است و در این سال هم متولد شده است و این مقدار هم تحصیلات دارد و خداحافظ شما. این چه معرفتی است؟ این چه مسأله‌ای است؟ چرا ما مکلفیم به امام زمان معرفت پیدا کنیم؟ چرا؟ چون امام زمان وجودش به مرتبه عبودیت مطلقه رسیده؟ چون به عبودیت مطلقه رسیده است آن ولایت تکوینی در او تجلی پیدا می‌کند. روی این حساب آیا ما می‌توانیم ولایت شرعیة فقهیة مطلقه‌ای را، مطلق، به نحو مطلق، چه نحو مطلق؟ قرآن خودش این را بیان می‌کند می‌فرماید: **وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا ﴿٣٦﴾** «هیچ مؤمنی و مومنه‌ای وقتی که خدا و رسول - ببینید! خدا و رسول در اینجا یکی است، یک حقیقت است - وقتی که خدا و رسول یک حکمی را می‌کنند، هیچ مؤمن و مومنه‌ای نمی‌تواند مخالفت کند» امراً، مطلقاً، هر چه می‌خواهد، پیغمبر اکرم بیاید بگوید: باید زنت را طلاق بدهی؛ واجب است بر انسان همان لحظه طلاق بدهد. پیغمبر

بفرماید: باید از شوهرت جدا بشوی؛ همان لحظه باید زن از شوهر جدا بشود. پیغمبر بفرماید: تمام اموالت را باید همه را به دریا بریزی؛ همان لحظه انسان باید کار را تمام کند. پیغمبر بفرماید: باید خودت را از بالا به زمین بیندازی و از بین ببری؛ همان لحظه انسان بی درنگ، نباید تأمل کند. حالا شما ببینید پیغمبر نه تنها این حرف‌ها را نمی‌زند، امّا در شب عاشورا امام حسین بجای این که بیاید بگوید: **وَأَنَا أَقْرَبُ إِلَيْكُمْ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ** - امام حسین هم همین است دیگر، چهارده معصوم یکی‌اند - من از رگ گردن شما به شما نزدیکترم آن وقت شما می‌گذارید می‌روید؟ آن وقت امام حسین علیه السلام سیدالشّهداء ببینید چقدر مناعت دارد، چقدر این مرد آزاد است، اصلاً انگار سر تا پا از فرق سر سیدالشّهداء را تا ناخن، این حرّیت گرفته، اصلاً از حرّیت ریخته‌اند، بجای این حرف، که من پسر پیغمبرم، من امام هستم، من از رگ گردن به شما نزدیکترم، من...، اصلاً به جای این حرف‌ها می‌گوید: من بیعت را از شما برداشتم، هر که می‌خواهد، تاریکی شب، بلند شود برود حتّی به برادرش ابوالفضل العباس هم چی می‌گوید؟ می‌گوید: تو برای چه نشستی؟ ببینید! این چقدر مسأله مهم است، چقدر قضیه دقیق است و آن مردم، ما هم مثل آنها، ما هم فرق نمی‌کند، این مطالبی که صحبت می‌شود، این مطالبی که از بزرگان صحبت می‌شود، همه اینها برای این است که انسان هی خودش را امتحان کند، هی تست کند، هی خودش با آن وضعیّت بسنجد که اگر در آن وضعیّت بود چه می‌کرد، موقعیّت امام علیه السلام را نسبت به خودمان بدانیم. امام علیه السلام از رگ گردن به ما نزدیکتر است و اختیار امام علیه السلام نه تنها اولی است بر اختیار ما بلکه در قبال اختیار او اصلاً اختیار نباید باشد، اختیار اصلاً معنا ندارد.

بعضی‌ها می‌آمدند خدمت بزرگان، ما می‌دیدیم اینجوری می‌آمدند می‌گفتند: نه، مسأله این است امّا اگر ایشان گفتند حالا روی بزرگواری، ما قبول می‌کنیم و ما می‌بخشیم. آنها هم بعد آنها یک نگاهی می‌کردند و یک چیزی می‌کردند و صحبت نمی‌کردند. این نمی‌شود. کدام راه، راه صحیح است؟ آنی که وقتی که می‌خواهی وارد در بشوی اصلاً اختیار نداشته باشی، همین طوری، صاف. آقا! نظر شما نسبت به این قضیه چیست؟ بنده نظری ندارم. شما نسبت به این مسأله مگر نمی‌خواهید با طرف بروید اقامه دعوی کنید، بالأخره خودتان را بر حق می‌دانید یا...؟ نه، من نه بر حق می‌دانم نه بر ناحق، هر چی او بگوید آن حق است. بدون نظر انسان وارد بشود، نه نظری را که بعد بخواهد آن نظر را جایگزین کند. البتّه آن هم خوب است، آن هم یک مرتبه است، درست است، که انسان یک نظری داشته باشد بعد بگوید اگر حالا نظر آن شخص بزرگ، آن ولیّ خدا، آن بخواهد غلبه بکند ما او را می‌پذیریم، بالأخره یک خرده سخرمان است، چه کار بکنیم، بالأخره حالا به خاطر سیادتش، به خاطر اولاد پیغمبری، به خاطر فلان، مشکل است ولی بالأخره کاری...؛ امّا این نه، بهتر این است، پسندیده‌تر این است که اصلاً نظری وجود نداشته باشد. اصحاب سیدالشّهداء در قبال سیدالشّهداء اصلاً خواست نداشتند. ای بریر! ای فرض کنید که زهیر! نظر تو چیست؟ خواست شما...؟ ما خواست نداریم. ما کی هستیم - گفت مورچه چیه کله پاجش چی باشد - ما خواست نداریم، ما با وجود شما خواست اصلاً

نداریم، مسخره است اصلاً بیایم اظهار نظر کنیم. وقتی امام حسین علیه السلام هست بنده بیایم اظهار نظر چی را بکنم؟ خنده دار نیست؟ وقتی امام زمان علیه السلام هست من بیایم چی اظهار نظر کنم؟ بگویم یابن رسول الله! به نظر من شما این کار را بکنید خوب است ولی هر چه شما می فرمائید اطاعت می کنیم، هر چه شما بگویید ما گوش می دهیم، بالأخره پسر پیغمبر هستید و احترامتان را نگاه می داریم و.... این نه، این صحیح نیست. سالک باید نظرش را در قبال ولی نعمتش کنار بگذارد؛ ولی نعمت ما الآن امام زمان علیه السلام حضرت بقیة الله است و بس، تمام، بقیه همه « من عباد الله المرخصین » این آیه برای من نازل شد! همه مان از عباد الله المرخصین هستیم. یک نفر فقط اینجا هست و آن هم امام زمان است که قرآن بر قلب او نازل شده، بر قلب امام زمان نازل شده؛ این مسأله است.

باز ما می خواستیم مطلب را به یک جایی برسانیم و مسأله را نسبت به آن جنبه اعتباری و شرعی تمام کنیم که:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید	
ما همچنان در اوّل وصف تو	

امیدواریم که خداوند متعال چشم های ما را بینا و راه ما را مستقیم و تمام افکار و اعمال و اقوال و منویات و تمام شوائب وجود ما را منّدک در اختیار و اراده ولی نعمت خودمان حضرت بقیة الله بگرداند.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ